

من یک زرتشتی هندی بودم !

بسم الله الرحمن الرحيم. نام اصلی و قبلی من نینا اسلام که زمانی از اما است nina آوردم، نام زهرا را انتخاب کردم و نام کاملم زهرا شجاع خانی است. یعنی در واقع اسم فامیل همسر من را انتخاب کردم. من در کشوری به دنیا آمدم که هزاران خدا داشت. در یک خانواده زردشتی چشم به جهان گشودم. خانواده ام بسیار آزاد و روشنفکر بودند. آنها از ایرانیان مهاجر به هندوستان هستند که تقریباً خانواده مادری ۱۲۰ سال پیش به هند مهاجرت کرده بود ولی قدمت مهاجرت خانواده پدری به ۸۰ سال هم نمی رسد. دوران کودکی همراه با امکانات و رفاهی که در خانواده داشتم آرامشی به من نمی بخشید. شاید برایتان جالب باشد که من از ۶ سالگی سؤال از مادرم این بود که چرا به دین ما (زردشت) کسی نمی تواند وارد شود. و حتماً باید از یک پدر و مادر زردشتی متولد شود.

آن زمان خانه ما در یک مجتمع در شهر بمبئی واقع شده بود که افراد زیادی با دنیاها و ادیان مختلفی را در خود جای داده بود. تغییر و تحولاتی که در پیرامون من وجود داشت روز به روز بر پیدا کردن جواب سؤال مرا مصمم می کرد. روزهایی که به معبد می رفتیم، خدای من «اهورامزدا» بود و هیچ کس غیر از ما زردشتیان نمی توانست پا درون معبد بگذارد در حالی که در دور و بر من، معابد هندو که پر از خدایان متعدد بود، آزادانه مردم در رفت و آمد بودند و یا حتی مساجدی که در شهر بود برای رفت و آمد آزاد بود. از طرفی بت‌های مختلف که می دیدم و از طرفی اهورامزدا مشکلی برای من شده بود که نمی دانستم خدای واقعی کدام یک از آنهاست. همان زمان تصمیم گرفتم که دو سه ماهی مسیحی شوم و بعد دو سه ماهی هندو و بعد چند ماه مسلمان شوم و همین طور ادیان دیگر. در واقع یعنی با روش‌های این ادیان هر دو سه ماه زندگی کنم. جالب است بدانید از آنجا که دخترچه ای آزاد با ایده های روشن و آزاد بودم، این کار را کردم. البته مادرم مشوق من بود و مرا برای پیدا کردن راه و هدفم تشویق می کرد. زمانی که نوبت به مسلمان شدن رسید یعنی زندگی کردن با دستورات اسلام، از همسایه مان که مسلمان بود، کتاب نماز را هدیه گرفتم و با وسع کم و سن کمی که داشتم همان زمان اسلام را بهتر از بقیه دیدم.

همان زمان خانمی که زردشتی بود و مسیحی شده بود، آموزش مسیحیت را به من تعلیم می داد و همسایه مسلمان ما الفبای قرآن و خواندن آن را به من می آموخت و تمام این مسایل به اصرار مادرم بود که دایماً به من می گفت: «نینا» برو و همه چیز را یاد بگیر و بهترین را انتخاب کن. شاید مادرم تفاوتی بین من و بچه های دیگر می دید و اصرار داشت که تو باید خودت پیدا کنی. از طرف دیگر، فرهنگ حاکم بر مردم بمبئی، احترام به ادیان و خدایان متعدد است تا جایی که حتی نشان یا بتی از ادیان مختلف را در خانه نگه داری می کنند بدون آنکه به آن اعتقادی داشته باشند. چرا که اعتقاد به خدای یگانه در تمام ادیان وجود دارد. حتی «هندوئیسم» با خدایان متعدد که به شکل بت در همه جا به چشم می خورد، اشاره به خدای بالا سر دارد (Opezvala). به این صورت اوقات من یا در کلیسا و یا در مساجد می گذشت و من با ذهنی روشن و کودکانه به یکتا بودن خدا پی بردم.

انقلاب اسلامی ایران و پیروزی آن، مرحله دوم برای آگاهی من بود؛ چرا که ما هنوز وابستگان نزدیک و دوری داشتیم که در یزد زندگی می کردند که با شروع انقلاب و تظاهرات، سراسیمه ایران را ترک کرده و به هند آمدند. عمه و عموی من نزدیکترین اقوام من بودند که نظر خوب و خوشی نسبت به این حرکت مردمی نداشتند و شروع کردند به تبلیغات سوء و بد نسبت به این رستاخیز مردمی و اسلامی که خودبه خود این موضوع چهره بدی از ایران و ایرانیان برای خانواده من ساخت که در دسرهای بعدی را برای من پدید آورد و شاید خواست خدا بود که من برای پیدا کردن راهم این قدر زحمت بکشم. نمی دانم هر چه بود گذشت.

عمه و عمو ایران را سرزمینی ناامن و با عقایدی واپسگرایانه معرفی کردند. من اخبار ایران را از طریق BBC دنبال می کردم اما آنها هم چهره زیبایی از سرزمین سبز ایران ارائه نمی دادند و من که آن زمان ۱۶ - ۱۵ ساله بودم، به دنبال آن آقا و بزرگواری بودم که از دوردستها این انقلاب را رهبری می کرد تا آنکه امام به ایران آمد. سال ۵۷ بود، آن شب خانواده ام مضطرب و نگران بودند و در این فکر که سرنوشت ایران چه خواهد شد؟ چرا که امام را هم برای آنها بد معرفی کرده بودند. (زمانی که نام امام را می برد ۵ دقیقه تمام اشک می ریزد و مرا نیز متأثر می کند و با خود به بهمن ۵۷ می برد.) خانواده من چون خود را متعلق به ایران می دانستند در فکر کشوری باز و آزاد بدون قید و بند حجاب بودند تا نسل جدید و جوان آنها به ایران باز گردند.

اما خدا را شاهد می گیرم که من حتی آن زمان در ته دلم چیز دیگری بود و ندایی را می شنیدم که اخبار را کذب و دروغ می خواند و فطرتم به من چیز دیگری می گفت. تا اینکه روزی به خانه مادرشوهر دوستم رفتم که همسایه ای ایرانی داشت. این آقا از دانشجویان ایرانی شاغل به تحصیل در بمبئی بود که من با آشنایی با ایشان سوالاتم را یکی یکی دریافت کردم. او از اعضای اتحادیه انجمنهای اسلامی بود و این شروعی بود برای پیدا کردن و یافتن سوالاتم چه در خصوص اسلام و چه در خصوص ایران اسلامی. در همان برخورد اول موضع ایشان را فهمیدم و چند کتاب راجع به دین اسلام و سیاست و حجاب دریافت کردم. درست یادم است که این کتابهای استاد شهید مطهریو استاد دکتر علی شریعتی بود که من پنهانی و قاچاقی آنها را به منزل بردم و برای دومین دیدار و بحث و گفتگو ایشان را به خانه دعوت کردم و به خانواده ام معرفی کردم. خانواده از دیدن ایشان بسیار شاد و مسرور بودند چرا که میزبان یک ایرانی بودند و به اعتقادات او در حد یک میهمان احترام گذاشتند و این رفت و آمدها چندین بار صورت گرفت تا جایی که من هم به اعتقادات او قریب و نزدیک شدم و زمانی که پیشنهاد ازدواج را از جانب او از طریق مادرشوهر دوستم دریافت کردم سخت یکه خوردم و تشویش و نگرانی وجودم را گرفت و چهار روز تمام سعی کردم با کسی برخورد نداشته باشم. می دانستم که این خبر در خانواده آزاد من، غوغایی به پا خواهد کرد. چرا که مادرم دو سه بار در لفافه و غیر مستقیم به من گفته بود که رفت و آمد او به این خانه به عنوان میهمان ایرانی اصلاً اشکال ندارد اما موضوع شکل دیگری به خود نگیرد. و حالا این شکل را داشت به خود می گرفت. روز پنجم تصمیم گرفتم که گشتی در خیابان بزنم تا کمی از فکر و اضطراب خود کم کنم و جالب است بدانید همان روز در کتابفروشی، خانواده دوستم و آن آقا را در آنجا

دیدم و حالا که فکر می‌کنم می‌بینم همه این جریان‌ها به کائنات و خدا مربوط است تا هدایتی صورت بگیرد و من از گمراهی نجات پیدا کنم.

نتیجه معلوم است من هم با وجود تمام امکانات و خواستگاران بسیار، یک مسلمان ایرانی و دانشجو که زندگی ساده‌ای داشت را انتخاب کرده بودم؛ به طوری که خانواده ام فکر می‌کردند که من دیوانه شده‌ام که بهترینها از نظر آنان را کنار گذاشته و به دنبال هیچ (از نظر آنها) می‌روم. در آن سن و سال پیشنهادات زیادی برای مدل شدن در تلویزیون به من داده شده بود که از نظر شهرت و پول و درآمدی که داشت آرزوی دختران بسیاری بوده و هست، اما من در مقابل چشمان متعجب پدر و مادرم به همه گفتم امکان ندارد، من انتخاب خودم را کرده‌ام و تصمیم دارم حجاب بپوشم. الان پس از سالها دوستانم را می‌بینم که آلوده این کار شدند؛ هر چند پول و شهرت را به دست آوردند اما هنوز دنبال چیزی در درون خود می‌گردند و واقعیت را هنوز نیافتند و من هم راضی و مسرور از این انتخاب هستم و خدا را گواه می‌گیرم که حتی یک بار هم از کرده ام پشیمان نشدم.

خوب مشکل و جنگ اصلی در خانه ما شروع شده بود. مستقیم و غیر مستقیم مورد عتاب و خطاب قرار می‌گرفتم و زمانی که نصیحت کارساز نبود، تبلیغات بد و سوء که به اسلام نسبت دادند را پیش می‌کشیدند. مثلاً می‌گفتند که مردهای مسلمان چهار زن می‌گیرند و می‌توانند چندین زن هم به شکل ازدواج موقت یا متعه داشته باشند و یا از جو ایران و جنگ آن می‌گفتند و زمانی که از من ناامید می‌شدند می‌گفتند حتماً تو را شستشوی مغزی داده‌اند. حالا آزادی خانواده ام، برای من با قید و شرط عمل می‌شد. اتاق من، مجلات و کتابهای من که از طرف این آقا و از اتحادیه انجمنهای اسلامی بود، مورد کنترل قرار می‌گرفت. به شکلی که من گاهی نمازم را در حمام می‌خواندم. حالا زندگی، هم بر من زهر شده بود و هم برای خانواده ام؛ چرا که دختر یکی یکدانه و عزیز کرده آنها، داشت به سوی اسلام می‌رفت و از آنها هم برای همیشه جدا و دور می‌شد. آنها فکر می‌کردند که من نسبت به این آقا اصرار دارم در حالی که اولین جاذبه برای من راهی برای شناخت بیشتر اسلام بود، و هیچ کس مرا درک نمی‌کرد. از طرفی فشار و جنگ با خود داشتم، جنگ با خانواده و جنگ با این آقا. ایشان مرا تحت فشار قرار داده بودند که سریعاً باید حجاب داشته باشی و من می‌دانستم که با پوشیدن حجاب با آن سرعت، نمی‌توانم خانواده ام را نرم کنم و درگیرها بیشتر خواهد شد.

خانواده مرا آماده سفر به لندن می‌کرد تا شاید عشق به اسلام از سرم بپرد و یاد همه چیز را کنار بگذارم غافل از آنکه من ۴ ماه بیشتر در آنجا هم نماندم و حتی برای من برنامه ریزی ازدواج هم ترتیب داده بودند، اما من برای بازگشتم به هند، پافشاری کردم و به هند برگشتم. حالا برای خانواده مسجل شده بود که من دیوانه‌ام. مرا به بیمارستان بردند و من را ۸ روز در آنجا تحت نظر مدیر آن، که از دوستان بود قرار دادند اما این مرحله و خان هم تمام شد. و من در دل می‌گفتم که به خدا شما دیوانه‌اید. من با شناخت و آگاهی، اسلام و راهم را پیدا کرده‌ام اما شما، ره گم کرده‌اید.

این مراحل حدوداً ۷ سال طول کشید. در طی این ۷ سال، من بارها و بارها روحم آزار دید اما تحمل کردم و بالاخره توانستم خانواده را برای ازدواجم با یک مسلمان ایرانی آماده کنم. البته لازم به گفتن است که من در همان ۱۶ - ۱۵ سالگی شهادتین را گفته بودم و مسلمان شده بودم و نمازم را می خواندم و گاهی همان طور که گفتم مجبور بودم نماز را در حمام خانه بخوانم. رضایت خانواده ام به این ازدواج در واقع سرسختی و ثبات قدم من بود، اما آنها بعد از عقد ما به من گفتند که تو ۵ ماه بیشتر طاقت نخواهی آورد و برمی گردی و این جنون از سرت می پرد. اما من خودم پریدم. روحم پرید و پرواز کردم به سوی همه خوبیها که همانا اسلام همه را یکجا دارد. پس از ۷ سال سختی و تشویش و مبارزه، می توانستم آزادانه نماز بخوانم، قرآن بخوانم، حجاب بپوشم و هر کتاب و مجله ای که دلم می خواست بخوانم. واقعا احساس راحتی می کردم و از همه مهمتر با همسر یک زندگی اسلامی را می خواستیم پایه ریزی کنیم. رساله حضرت امام(ره) را تماما خوانده بودم و حفظ کرده بودم. نمی توانم مقدار و اندازه عشقی که به اسلام دارم را برای شما بگویم. اولین حرف زیبایی که در اسلام دیدم وحدانیت خدا بود. دستورات صحیح و احکام صحیحی که اسلام ارائه داده است دقیقا با فطرت و طبیعت من سازگار بود و من احساس می کردم که اسلام دینی است که مرا درک می کند و من می توانم شخصیت خودم را به دست آورم و خودشناسی کنم. عشق من به اسلام وصف ناشدنی است. هر چه که از دوران کودکی سؤال داشتم، جواب خوب و صحیح آن را در اسلام یافتم و حالا که حدود ۱۷ - ۱۸ سال است که از مسلمان شدنم می گذرد، می بینم که اسلام بیشتر از اینها بوده که من شناخت داشتم.

قبلاً گفتم که مادرم مشوق من برای انتخاب و تحقیق در خصوص ادیان بود و زمانی که من اسلام را یافتم علی رغم تشویشی که نسبت به زندگی من در ایران و با یک مسلمان داشت، اما رضایت را در خانه چشمانش می دیدم و اعتراف می کنم که مادرم اکنون نام یک زردشتی را با خود یدک می کشد. در واقع از اعمال و رفتارش به نظر من او یک مسلمان است. حالا بعد از عقد من با یک مسلمان انقلابی، کار و تفحص من شروع شده بود. من تشنه ای بودم که باید سیراب می شد و این کار وقت و علاقه می طلبد که بحمدالله در من به وفور بود. من سعی کردم که با مطالعه و تجسس، از اسلام بیشتر بدانم البته گاهی فطرتم و درونم را در این مطالعات و آگاهی بسیار دخیل می دیدم که این هم از الطاف الهی بود. با مطالعات بیشتر، دین اسلام را بهترین و راحت ترین و پیشرفته ترین دین یافتم.

شاید باور نکنید که قریب به ۱۹ سال است که تمام ادیان را مطالعه کردم و این کار را با دقت تمام انجام دادم اما دینی که با فطرت انسان سازگار است فقط دین اسلام است. و خوشحال کننده ترین مسأله برای من این است که قوانین اسلام با درونم سازگار است و قانونی در آن نیست که با فطرت و درون من نسازد.

- در اینجا از او می خواهم توضیح بیشتری به خوانندگان، بخصوص جوانان برای درک و آگاهی بیشتر از اسلام بدهد.

- من تحصیلات دانشگاهی دارم. فوق لیسانس جامعه شناسی هستم. اما به این تحصیلات بسنده نکردم و دوره های «فردشناسی» یا «خودشناسی» را که «فروم» نامیده می شود، گذرانده ام. در این دوره ها چگونگی ایجاد ارتباط و روابط با دیگران و حتی با خود و خودشناسی و بعد خانواده و اجتماع مطرح می شود. من در این کلاسها و دوره ها باز هم دستورات اسلام را دیدم. مثلاً ما در اسلام داریم که مواظبت از چشم و گوش و حواس خود داشته باشیم و ممکن است به نظر آید که یک نگاه کوچک حرام یا یک فعل کوچک حرام مسأله ای نیست. اما در واقع این عمل کوچک مثل دانه ای در درون و روح انسان رشد می کند یا حتی قصه فیلمهای رمانتیک یا فیلمهای مبارزه یا «اکشن» همه روی وجود انسان اثر می گذارد و انسان را از حقیقت دور می کند در حالی که اکثر ما فکر می کنیم که این مسایل ریز و کوچکی است. و همه اینها در اسلام در احادیث و روایات تذکر داده شده است و تازه دنیای غرب و مترقی، آنها را درمان درون و روح و انسانیت یافته است؛ در حالی که پیغمبر ما سالها پیش از جانب خدا آن را برای ما آورده است. مثلاً در یک دوره ای به نام ریکی (Riki) اثر توبه و بخشش، در درمان اکثر بیماریها مطرح می شود،

در حالی که در اسلام، توبه و بخشش احترام به خویش و دیگران و حتی اثر غذا بر تفکر انسان را در خود دارد. اکنون دنیای مترقی و پیشرفته به آثار غذای حلال و طاهر پی برده است که چه تأثیراتی در وجود انسان دارد. در حالی که ما بارها و بارها این را در دستورات اسلام می بینیم. دزدی، دروغ و اثرات علمی آن برای من بسیار جالب بود و باید بگویم که علم به این نتیجه رسیده است که این موارد حتی اگر خیلی کوچک و جزئی باشند، برکت را از وجود و خانه، یکجا بیرون می برد. و این را اسلام ۱۴۰۰ سال پیش به صراحت گفته است. حتی علم جدید، آثار این حرکت و اعمال را روی سلامت انسان بررسی کرده است و نتایج اسلام را به ما ارایه می دهد. و اینجا می بینیم که تمام این گفته ها دستورات اسلام است که بسیار شیرین و زیبا بوده و اسلام راههای بهتر زیستن در دنیا و آخرت را برای ما به ارمغان آورده است.

بعد از کلاس و دوره خودشناسی، دوره های «Riki» یا «healing» یعنی شفا را گذراندم. در این کلاس به ما آموخته شد که بدن انسان برای ناراحتی و بیماری نیست و من در نهایت در این دوره هم اسلام را یافتم که اگر زندگی اسلامی داشته باشم، دردهای روحی و جسمی نخواهم داشت و این است که به نهج البلاغه پناه بردم. حتی بررسی ادیان دیگر را دوباره از سر گرفتم و به این نتیجه رسیدم که ادیان در نهایت یک حرف را می زنند و دنیا را و زندگی در آن را بازی، می دانند اما اسلام تنها دینی است که دین متعادل و شاد و نشاط آوری است و در این بازی، نقش آفرینی درست انسان را نشان می دهد و در کنار آن شیعه بودن در اسلام انسان را به اوج می رساند. حتی آداب وضو گرفتن، مسواک کردن، نماز خواندن و حرکات آن، و قنوت که زیباترین لحظه پیوند با کائنات است، این قدر حرف برای گفتن دارد؛ مخصوصاً اگر کلمات فرج را [لا اله الا الله الحليم الكريم، لا اله الا الله ...] ذکر کنیم این عمل تمام کائنات را تکان می دهد. و به نظر من و با تحقیقاتی که داشتم، دستورات اسلام، شفا است. شفای روح و جسم و زندگی هر انسان می باشد

و من با این دستورات تازه به این رسیدم که اسلام دینی کامل است که در ۱۴۰۰ سال پیش همه چیز را راحت و زیبا برای ما بیان کرده است.

- صحبت‌های زیبای شما بسیار جذاب و گیراست بالاخص برای نسل جوان. به نظر شما وظیفه ما در دنیای کنونی به عنوان یک مسلمان چیست؟

- به نظر من وظیفه هر فرد مسلمان در دنیای فعلی خودسازی است. چرا که اگر حرفی برای گفتن داشته باشیم با عمل به دیگران تفهیم کنیم. و اگر در این دنیای بزرگ دردهای بزرگ را می بینیم، نتیجه ساخته نشدن انسان است. بنابراین، باید آمادگی کامل پیدا کنیم برای سفر آخرت و برای رسیدن به هدف اصلیمان این رو تصمیم داریم که با خودم کار کنم. چون آنچه که اکنون در دسر زاست و مسأله آفرین است، عدم خودشناسی است و آنچه که الان در این خصوص مرا کمک می کند، نهج البلاغه است و چهل حدیث حضرت امام. (با گفتن نام امام مجددا گریه می کند و اشک من را نیز با خود همراه می کند.)

- علت اشک‌های شما و منقلب شدنتان را که با ذکر نام امام است می توانم بپرسم؟

- من راجع به امام خیلی کم می دانم. فقط می دانم که امام، امام است و حرکت او یک حرکت بزرگ و پرصلابت بود. و اگر امروز من مسلمانم، به یمن وجود او است. من زندگی را از او می دانم. گاهی فکر می کنم اگر امام نبود، سرنوشت من معلوم نبود که الان در کجای دنیا و با کدام اندیشه و نگرش نسبت به دنیا زندگی می کردم. آیا یک زندگی آلوده داشتم، دنبال چه می گشتم.

امام برای من نمونه یک مسلمان واقعی است و این را من با مطالعات و تحقیقاتی که تا کنون راجع به اسلام داشتم، بهتر درک می کنم. اما باید بگویم که ما امام را هنوز نشناخته ایم. او اگر می گفت «لا اله الا الله» واقعا غیر از خدا، خدایی نداشت اما برای ما اینگونه نیست و ما گاهی مشرک می شویم و غیر از خدا به چیزهایی دل می بندیم و از اتکال خود می کاهیم. اما امام در تمام مراحل انقلاب و جنگ همچنان بر موضع خود که همانا حق بود ایستاد و لحظه ای از آنچه را که به راستی حقیقت داشت، غافل نشد.

- خانم زهرا شجاع خانی، از حجاب اسلامی و فلسفه آن بگویید.

- من که در محیط آزاد بزرگ شده بودم، در دسرهای بی حجابی را بسیار دیده بودم، لذا حجاب را برای بار اول خیلی دوست داشتم اما با دید ضعیف انگاشتن خود، آن را قبول کرده بودم. اما اکنون انتخاب حجاب و پوشیدن آن برای من انتخاب خاصی است. زن بی حجاب با ظاهر آراسته، خودش نیست. در حالی که زن باحجاب، استعداد و خود خودش و خود اصلی اش است. و من با پوشیدن حجاب احساس می کنم هاله ای مرا در بر گرفته است و احساس آرامش می کنم.

- خانم شجاع خانی، نام زهرا را خودتان انتخاب کردید؟

- بله این نام و نام سمیه را بسیار دوست داشتم. من راجع به حضرت فاطمه زهرا(س) چند کتاب خوانده بودم. همچنین سمیه و اثر حرکات او در صدر اسلام روی من بسیار بود. و بالاخره از این دو نام زهرا را انتخاب کردم و آن لحظه احساس آرامش کردم و این آرامش من را به دوران کودکی و خوابی که دیدم برد.

- ممکن است این خواب را برای خوانندگان مجله تعریف کنید.

- در کودکی همسایه ای داشتیم که الفبای قرآن و نماز خواندن را به من آموزش می داد و آن زمان من ۶-۷ ساله بودم. یک شب خواب بسیار زیبایی دیدم. آقای که بالای سرش آسمان پر از ستاره بود و دستانش را بلند کرده بود و یک لباس بلند عربی به تن داشت که راه راه بود، به من گفت: «خوش آمدی به دنیای ما.» یک خواب زیبای دیگری هم زمانی که در ایران بودم دیدم. حدوداً ۷ سال پیش به ایران مسافرتی داشتم. یک شب بسیار ناراحت بودم. شب، حضرت امام خمینی را خواب دیدم که در جایی که شبیه دادگاه بود نشسته بود. و من به پیشگاه آقا رفتم و ایشان دستش را روی سرم گذاشت و حدوداً یک ساعت دستش را به این حالت نگه داشت و گفت: «دخترم، ناراحت نباش. دخترم همه چیز درست می شود.»

- خانم شجاع خانی، چند فرزند دارید؟ انتخاب نام آنها را هم برایمان توضیح دهید.

- من دو پسر دارم. به نامهای امیرعباس و علیرضا. در طول بارداری اول مشغول خواندن کتاب امام علی(علیه السلام)، و زندگینامه ایشان بودم و هر چه بیشتر می خواندم شیفته تر می شدم. بنابراین تصمیم گرفتم نام او را اگر پسر بود علی بگذارم. از طرفی همسرم در سنین ۱۷-۱۸ سالگی روزی در عاشورا تصمیم گرفته بود که اگر روزی پسر داشته باشد نام او را عباس بگذارد. بنابراین نام امیرعباس را برای او انتخاب کردیم و نام دومین پسر را با عشق به علی(علیه السلام) نیز علیرضا گذاشتم و اکنون که نهج البلاغه را می خوانم، ارادت و عشق من به حضرت علی(علیه السلام) روزبه روز شعله و رتر می شود.

- دید و نظر خانواده شما بعد از ازدواجتان تاکنون نسبت به اسلام و انقلاب اسلامی ایران چگونه است؟

- خانواده من در هنگام ازدواج تا حدودی پی به استحکام این دین و نظام اسلامی ایران که از این دین نشأت می گیرد، برده بودند. اما بعد از ازدواج من، با وجودی که لباس و پوشش من و طرز تفکر و زندگیم و آزاد زیستن من به آنها شناخت بهتر و دید مثبت نسبت به ایران اسلامی می داد، اما متأسفانه حضور ایرانیهای بی خط و ربط و لاقید در بمبئی این سؤال را در ذهن آنها می آورد که اینها چه می گویند؟ و چکاره هستند؟ با مرور زمان و شناخت درست آنها از همسر و رفتار و منش او، دید آنها نسبت به ایران و اسلام خیلی مثبت تر شده است. تا جایی که مادرم روزی به من گفت که من بسیارمایل هستم که اسلام بیاورم و مسلمان شوم. و جالبتر اینکه بگویم برادر من مثل یک مسلمان آن هم یک مسلمان شیعه رفتار می کند. شاید برای شما شنیدنی باشد که من در زمانی که در

منزل آنها هستم، اگر نامحرمی به خانه بیاید آنها فوراً چادر برایم می آورند و در خانه مادربزرگم، برای من چادر و مهر و جانماز آماده کرده اند تا بموقع بتوانم نماز بخوانم.

- احساس خودت نسبت به خویشتن خویش، از زمان ازدواج تا کنون چگونه است؟

- تلاش و جستجوی من برای یافتن، پس از ازدواج پایان نگرفت. ابتدا فکر می کردم که با شناخت و آوردن اسلام و مسلمان شدنم تمام شد. در حالی که خیلی زود به این پی بردم که جستجو و تلاش برای حقایقی که در دنیا جاری است پایان پذیر نیست و باید حواس همیشه جمع باشد تا انسان در خزان و ناآگاهی غرق نشود و برای همه حرکات، آگاهانه عمل کند، چرا که شیطان بسیار استادانه و شیرین گول می زند. و اگر آگاهی و شناخت و تحقیق و تجسس نباشد مسایل سنت و خرافات با دین مخلوط می شود و تشخیص اینها نیاز به آگاهی دارد.

- خانم شجاع خانی! صمیمانه از حضورتان در این گفتگوی صمیمی سپاسگزاریم و برای شما و خانواده محترمتان آرزوی موفقیت داریم. در پایان بفرمایید، چه پیامی برای دختران جوان دارید؟

- ابتدا پیامی به مادرها و پدرها دارم که نقش خود را که در اسلام بر آن بسیار تأکید شده است، مورد ارزیابی قرار دهند. چرا که تأثیر والدین بخصوص در دوران طفولیت (تا پنج سالگی) تا آخر عمر با فرزندان خواهد بود.

و به جوانان پیام من این است که اسلام، شرک را حرام می داند و منع می کند. فقط به خدا توکل کنید و به ربسمان الهی چنگ بزنید. از طرفی مستی در اسلام حرام است، مستی فقط با الکل نیست، مستی شهرت، مستی شغل و مستی های دیگر است که انسان را کور و کر می کند تا جایی که حاضریم از حق چشم بپوشیم و حقیقت را ذبح کنیم. مواظب این مستی ها باشیم و به خدا توکل کنیم.